

صهيونيسم و تراژدی خلق فلسطين

دومنيکو لوسوردو



ترجمه ی آریا سلگی



کارت پستال به مناسبت بیانیه ی بالفور (Wikimedia Commons)

«بردگان خشمگین» و موعظه‌ی پیچیدگی

در «کنفرانس جهانی علیه نژادپرستی»، که در دوران آفریقای جنوبی برگزار شد، سه‌هزار سازمان غیردولتی از سرتاسر جهان، اسرائیل را به خاطر ستم ملی و تبعیض نژادی در قبال فلسطینیان (شامل سرکوبگری نظامی وحشیانه که دست‌کمی از «اقدام برای نسل‌کشی» نداشت) محکوم کردند. مع‌هذا، قرائن نشان دادند که آن هیأت‌های نمایندگی رسمی، فاقد جسارت لازم بودند؛ و افزون بر آن، همدستی مصرانه‌ی اتحادیه‌ی اروپا با اسرائیل، سند نهایی را از قدرت انداخت. با این همه، شاید برای اولین بار در تاریخ، غرب کاپیتالیستی و امپریالیستی مجبور شد که در دادگاهی حاضر شود؛ و به‌اجبار وادار شد که با صفحاتی از تاریخ خود مواجه گردد که پیوسته تلاش داشت آنها را حذف کند، از تجارت بردگان سیاه تا جان‌باختن خلق فلسطین. انصراف ناشایست هیأت‌های نمایندگی آمریکایی و اسرائیلی نیز انزوای آنان را که اینک مرتکب جرائم دهشت‌انگیز علیه انسانیت شده و بدترین دشمنان حقوق بشر بودند، عمیق‌تر کرد.

گرچه [برگزاری چنین کنفرانسی]، دست‌آوردی با اهمیت فوق‌العاده است؛ با تمام این اوصاف، حتی در میان چپ‌گرایان نیز کم نبودند کسانی که با ناخشنودی به آن بی‌اعتنایی کردند.

این معلمان خودخوانده، با ایراد خطابه‌های طولانی برای فلسطینیان، می‌خواستند به آنان بقبولانند که لحن خود را تعدیل کنند: «آری، نقد اسرائیل منصفانه است؛ اما چرا موضوع صهیونیسم را پیش می‌کشید، و چرا تا حد ایراد اتهام نژادپرستی پیش می‌روید؟» فیشته، در زمان خود، نگرش سهل‌انگارانه‌ی کسانی را ریشخند کرد که «افراط‌کاری‌های» انقلاب فرانسه را تقبیح می‌کردند؛ و حس تحقیر خود را نسبت به کسانی ابراز کرد که در ساحل امن ایستاده و همچنان از تمام تسهیلات زندگی برخوردار بودند؛ اما، به «بردگان خشمگینی» که مُصمم بودند تا خود را از ستم رها کنند، اخلاقیات موعظه می‌کردند. معلمان امروز خلق فلسطین نیز، که صرفاً به تعلیم درسی در اخلاقیات، قانع نبوده‌اند، قصد دارند که آموزه‌ای در باب معرفت‌شناسی نیز موعظه کنند؛ لذا، ادعا می‌کنند که، مورد تردید قرار دادن صهیونیسم بدین نحو، به‌معنی در نظر نگرفتن «پیچیدگی» این جنبش سیاسی است که مشخصه‌ی آن، تشکیل شدن از

گرایش‌های مختلف، راست، چپ، حتی سوسیالیست چپ‌گرا و دارای گرایش‌های انقلابی، در درون خویش است.

در واقعیت، چنانچه روش‌شناسی توصیه‌شده در این جا را به نحوی منسجم دنبال کنیم، این تنها صهیونیسم نیست که باید درباره‌ی آن سکوت کنیم. مثلاً مداخله‌ی ایتالیا، به سال ۱۹۱۵، در جنگ جهانی اول را بعضی‌ها به‌عنوان [مداخله‌ای] آشکارا توسعه‌طلب و امپریالیستی توصیف کردند؛ اما از نظر برخی دیگر، این مداخله مشارکت در آرمان پیروزی دموکراسی و صلح جهانی تلقی می‌شد. مع‌الوصف، تا جایی که به کمونیست‌ها مربوط می‌شود، نیت خیر و صداقت دموکراتیک (و حتی انقلابی) بعضی هواداران «مداخله‌گرایی دموکراتیک»، نباید این واقعیت را مورد تردید قرار دهد که جنگ مذکور، جنگی امپریالیستی بود.

بیا بید مثال دیگری را بررسی کنیم. تردیدی نیست که استعمار در بعضی نمونه‌ها، منشی آشکارا نابودگرا را به خود گرفت (در این باره، بالاخص نازیسم، و حتی قبل‌تر از آن، معدوم‌سازی بومیان استرالیایی و دیگر گروه‌های قومیتی، را در نظر بگیرید)؛ اما در مواقع دیگر، در آستانه‌ی نسل‌کشی متوقف شد. در اواخر قرن نوزدهم، تاخت‌وتازهای استعماری غرب در آفریقا، توجیه خود را در پیگیری آزادی‌بخشی بردگان سیاه پیدا کرد؛ در حالی که چند دهه بعد، هیتلر، استعمار اروپای شرقی را با هدف صریح تدارک انبوهی از بردگان مورد نیاز «نژاد اریاب» آریایی ترویج کرد. گرچه رایش سوم، در روند پیش‌روی توسعه‌طلبانه‌ی خود، تزکیه و فضایل‌سازنده‌ی جنگ را ستود؛ اما در مواقع دیگر، استعمار تردیدی نکرد که از خود به‌عنوان یاری‌گر سرنوشت‌ساز آرمان صلحی دائمی تجلیل کند (مثلاً نمونه‌ی اردوکشی مشترک قدرت‌های بزرگ، برای سرکوب شورش بوکسورها در چین را در نظر بگیرید). [۳] نادیده گرفتن «پیچیدگی» این پدیده‌ی تاریخی، که در اینجا بررسی می‌شود، و تفاوت‌های درونی آن، اشتباه خواهد بود؛ اما این اشتباه نمی‌تواند ما را از قضاوت کردن استعمار به این نحو بازدارد: استعمار، حتی در منش چندگانه و گوناگون نموده‌های آن، مترادف چپاول و استثمار است. زیرا استعمار، درگیر جنگ، تجاوز و تحمیل صور کار اجباری، به زیان مردمان مستعمراتی شده؛ در حالی که همین استعمار مدعی شد که متأثر از نیت بشردوستانه ترویج تحقق

صلح دائمی و الغای بردگی، دست به عمل زده است. ولو آن‌که برخی شخصیت‌های سیاسی یا ایدئولوگ‌های ابرقدرت‌های غربی، صمیمانه باور داشته باشند که استعمار با نیت خیر بوده است، این امر کماکان صادق خواهد بود!

صهیونیسم و استعمار

اتفاقی نیست که مثال استعمار را انتخاب کردم. این مثال، بی‌درنگ این پرسش را به ذهن متبادر می‌کند که «آیا رابطه‌ای میان صهیونیسم و استعمار وجود دارد؟» تردیدی نیست که، حتی در پرتو کثرت اجزای تشکیل‌دهنده‌ی صهیونیسم، آنچه آن را توصیف می‌کند، این کلیدواژه‌ی صریح است: «سرزمینی بدون مردم، برای مردمی بدون سرزمین». [۴] ما، شاهد حضور ایدئولوژی کلاسیک سنت استعماری هستیم که همیشه، سرزمین‌هایی را که تسخیر یا اشغال کرده که سرزمینی از آن هیچ‌کس (*res nullius*) در نظر گرفته است؛ و همواره تلاش کرده شمار مردمان بومی را ناچیز بشمارد. علاوه بر ایدئولوژی، صهیونیسم، شیوه‌های تبعیض و ظلم را از سنت استعماری وام گرفته است. صهیونیست‌ها، مدت‌ها پیش از تشکیل کشور اسرائیل، هنگام سکنی گزیدن در فلسطین، و از همان اوایل جنگ جهانی دوم، برنامه داشتند که عرب‌ها را از فلسطین اخراج کنند. ادوارد سعید، توجهات را به برنامه‌ی صریحی جلب کرد که اواخر سال ۱۹۴۰، به‌قلم رهبر جنبش صهیونیستی، موسوم به یوسف ویتز، مطرح شد: «باید آشکار باشد که هیچ‌جایی برای دو قوم در این کشور نیست»؛ «هیچ‌جایی برای مصالحه در این‌باره نیست»؛ «هیچ‌راهی جز انتقال عرب‌ها از اینجا به کشورهای همسایه، و انتقال همگی آن‌ها، وجود ندارد». [۵] و اگر کسی درباره‌ی [اظهارات] این روشنفکر برجسته فلسطینی تردید دارد، پس بهتر است به خاطر آورد که در اکتبر ۱۹۴۵، به‌عبارتی، پس از پایان جنگ جهانی دوم، این برنامه‌ها، عینیت واقعی یافته بودند؛ و هانا آرنت، «انتقال عرب‌های فلسطینی به عراق» را قویاً محکوم کرد. [۶]

او، در اینجا، با بهره‌گیری از تعبیری خوشایند، این برنامه را با عنوان «انتقال» توصیف می‌کند، نه اخراج. مع‌هذا سه سال بعد، آرنت، خشونت تروریستی افسارگسیخته

علیه جمعیت عربی را به درستی توصیف می‌کند. این سرنوشتی است که به دیر یاسین اختصاص دارد:

«این دهکده‌ی خارج از جاده اصلی، که در احاطه‌ی سرزمین‌های یهودی است، در جنگ شرکت نکرده بود، و حتی با گروه‌های عربی، که می‌خواستند از این دهکده به‌عنوان پایگاه خود استفاده کنند، جنگید. اما در ۹ آوریل [۱۹۴۸]، نیویورک تایمز گزارش داد که گروه‌های تروریستی به این دهکده‌ی صلح‌جو، که هدف نظامی در جنگ نبود، حمله کردند، و اکثر ساکنان آن، یعنی: ۲۴۰ مرد، زن و کودک را کشتند، و تعداد معدودی از آنها را زنده نگه داشتند تا به‌عنوان اسیر در خیابان‌های اورشلیم بگردانند.»

علی‌رغم برآشفستگی اکثریت گسترده جمعیت یهودی،

«تروریست‌ها، که ابداً از عمل خود شرمگین نبودند، مغرور به کُشت‌و‌کشتارهای خود، این اقدام را در معرض توجه گسترده همگان قرار دادند، و از تمام گزارشگران خارجی حاضر در این کشور دعوت کردند که اجساد تلنبار شده و ویرانی عمومی در دیر یاسین را ملاحظه کنند.» [۷]

تردید نیست که برخی اجزای تشکیل‌دهنده و اعضای منفرد جنبش صهیونیستی، به این نحو رفتار نمی‌کنند؛ و این‌که در هر صورت، بعضی از آنان که تأسیس کشور اسرائیل را ترویج می‌کنند، صهیونیست‌هایی با سابقه‌ی طولانی چپ‌گرایی هستند؛ با این حال، هیچ کمونیست یا دموکراتی، در فکر آن نیست که رفتار سوسیال‌دموکراسی آلمانی، در هنگام بروز جنگ جهانی اول و در خلال آن را با توسل به مبارزات مردمی عظیمی که آن حزب در گذشته داشت و شهرتی بین‌المللی را به‌خاطر آن به دست آورد، توجیه کند.

خب، بیایید نگاهی دقیق‌تر به چپ‌گرایان صهیونیست داشته باشیم؛ و برای این منظور، به تحلیل و گواهی آرنت اتکا کنیم. او نیز به «جنبش ملی یهودی سوسیال-انقلابی» اشاره می‌کند؛ لیکن وی، این جنبش را چنین توصیف کرده است: محفل‌هایی وجود دارند که مطمئناً متعهد به پیگیری تجربیات جمع‌گرا و «تحقق سختگیرانه‌ی

عدالت اجتماعی در درون محفل کوچک خود هستند؛ اما آنان از جهات دیگر، آماده‌ی پشتیبانی از «ادعاهای شوونیستی» هستند. به‌طور کلی، ما در حضور «پارادوکسی‌ترین اختلاط رویکرد رادیکال و اصلاحات انقلابی اجتماعی [سوسیال] داخلی، با خط‌مشی‌های سیاسی منسوخ و آشکارا ارتجاعی در میدان سیاست خارجی هستیم، که عبارت از رابطه‌ی یهودیان با دیگر کشورها و مردمان است.» [۸] جنبش کمونیستی، در سرتاسر تاریخ خود، همواره از در نظر گرفتن این «اختلاط» به‌عنوان چپ‌گرا سرباز زده است؛ به‌واقع، این جنبش، همواره بر اختلاط مذکور نشان شوونیسم اجتماعی زده است. چندان سزاوار نیست که به این آمیزه‌ی توسعه‌طلبی (به زبان مردم مستعمرات) و روح اشتراکی (به منظور فراخواندن جمعی برای به‌راه انداختن جنگ) عنوان چپ اطلاق کنیم، به‌طوری‌که حتی یک شخصیت مهم یهودی نیز دقیقاً آن را یکی از علل شباهت میان صهیونیسم و نازیسم تلقی می‌کند. [۹]

صهیونیسم و نژادپرستی

به این ترتیب، به اصل موضوع می‌رسیم. برای کودکان‌هایی که از شنیدن اتهام نژادپرستی برآشفته می‌شوند، می‌توان مقایسه‌ی مثال سکولاریسم و ویکتور کلمپر و شجاعت روشنفکرانه پیش‌تر یادشده را مطرح کرد. کلمپر، که برای فرار از اذیت و آزارها و «راه‌حل‌نهایی» رایش سوم برای یهودیان، ناگزیر به اختفا شده بود، بدون تردید از «قرابت بسیار زیاد» ایدئولوژی و نوشتار هرتسل، «با هیتلریسم» و گاهی دقیقاً «کلمات و تعصب [هیتلر]» سخن می‌گوید. [۱۰] اینجا، نتیجه‌گیری حتی رادیکال‌تری در نظر گرفته می‌شود: مبنی بر آنکه «برخلاف آن‌چه گفته می‌شود، نظریه‌ی نژادی هرتسل، منشأ نازی دارد.» [۱۱] به‌هرحال، آنچه نازیسم و صهیونیسم را متصل می‌کند، «آمریکابرابری قاطع» است. [۱۲] به‌عبارت دیگر، اسطوره‌ی استعمار غرب دور که باید مستعمره شود، قلمرویی بکر است که رایش سوم در اروپای شرقی جست‌وجو می‌کند و صهیونیسم در فلسطین. آیا خود هرتسل، آشکارا به مدل «غرب دور» اشاره نمی‌کند؟ [۱۳] تنها وضوح، در این باره، آن است که صهیونیست‌ها قصد دارند که «هدف بزرگ تصاحب این سرزمین را به نحوی دنبال کنند که هیچ بداهتی ندارد.» [۱۴]

هانا آرنٹ، در این باره، به نتیجه‌ای می‌رسد که چندان متفاوت از نتیجه‌ی ویکتور کلمپرر نیست. آنچه کشتار دیرپاسین را شتاب بخشید، «درهم‌آمیزی» انفجاری «ملی‌گرایی افراطی، عرفان مذهبی و برتری‌پنداری نژادی» بود. [۱۵] صهیونیسم، با اتخاذ «زبان تمام ملی‌گرایان افراطی»، آشکارا به‌عنوان «پان‌یهودی‌گری» پیکره‌بندی می‌شود. [۱۶] اما چرا باید پان‌یهودی‌گری، بهتر از پان‌ژرمنیسم باشد؟ هر تسل، و سواس حفظ راسخ فرهنگ یهودی و هویت قومی یهود را داشت؛ و آیا خود او نبود که اعلام کرد که با صهیونیسم، «قابل‌اعتمادترین دوستان‌مان» را در یهودستیزان و «هم‌پیمانان‌مان را در کشورهای یهودستیز» خواهیم یافت؛ زیرا تعهد مشترک‌شان، در احتراز از آرایش روحی و ذاتی میان مردمان مختلف است؟ [۱۷] نظر به چنین گفته‌ای، آرنٹ به این نتیجه‌ی رادیکال می‌رسد: که صهیونیسم، «چیزی نیست مگر قبول نسنجیده ملی‌گرایی الهام‌گرفته از آلمان». هر تسل، ملل را به «شخصیت‌های ابرسانی بیولوژیکی» تشبیه می‌کند؛ و صهیونیسم اعتقاد دارد که ملت باید «کالبد اندام‌وار جاودانه‌ای» باشد که «محصول رشد طبیعی اجتناب‌ناپذیر کیفیات ذاتی» است. [۱۸] بنابراین، یکبار دیگر، اشاره به «ملی‌گرایی الهام‌گرفته از آلمان»، سرشار از درون‌مایه‌های «بیولوژیکی»، ما را به نازیسم، یا حداقل، به ایدئولوژی بنیادی که رایش سوم می‌توانست به ارث برده و رادیکال‌سازی کند، ارجاع می‌دهد.

تا این بخش از مطالب مطرح، از مقالات و سخنرانی‌های مکتوب هانا آرنٹ استفاده کرده‌ام که مربوط به دوران پیش از چرخش وی به ضدیت با کمونیسم و مارکسیسم، در زمان بروز جنگ سرد بوده‌اند. با این حال، جالب است که این فیلسوف، حتی تا سال ۱۹۶۳، قدرت تقدس‌زدایانه‌ی خویش را از دست نداده است. در دادگاه آیشمن، «دادستان، قوانین شرم‌آور مصوب ۱۹۳۵ نورنبرگ را محکوم کرد که ازدواج بین نژادها و آمیزش جنسی میان یهودیان و آلمانی‌ها را ممنوع می‌کرد». با این حال، در همان موقع که این کیفرخواست مطرح می‌شود، قانونی مشابه در اسرائیل در جای خود مطرح بود که بنا بر آن، «هیچ یهودی نمی‌تواند با غیریهودیان ازدواج کند». و بعد از همه‌ی این حرف‌ها، این تمام داستان نبود. «قانون خاخامی»، مجموعه‌ی کاملی از تبعیض را

بر اساس پیشینه‌ی قومیتی در پی داشت؛ مثلاً «فرزندان حاصل از ازدواج آمیخته،ⁱ قانوناً حرام‌زاده هستند (در حالی که فرزندان از تبار یهودی که خارج از ازدواج به دنیا می‌آیند، مشروع هستند)؛ لذا اگر کسی، اتفاقاً مادری غیریهودی داشته باشد، نباید با او ازدواج کرد یا وی را تدفین کرد». سوی همه‌ی اینها، آرت، توجهات را به شور و اشتیاقی جلب می‌کند که اثر هرتسل، با عنوان «[دولت یهودی] (*Der Judenstaat*)، کتاب کلاسیک صهیونیستی» در جنایات جنگی آن دوران برانگیخت. وقتی آیشن این اثر تئودور هرتسل را خواند «بی‌درنگ و برای همیشه طرفدار ایده‌های صهیونیستی شد». [۱۹]

شاید نظرات کلمپر و همچنین خود آرت را بتوان به خشم جدلی و ساده‌انگاری بیش از حد متهم کرد؛ زیرا هر چه نباشد، انتساب آمال تسلط بر جهان و بازگشت بنیادی روند تاریخ (در مفهومی ارتجاعی)، که هر دو، نقشی مرکزی در ایدئولوژی و برنامه‌ی سیاسی هیتلر ایفا کردند، به صهیونیسم، دشوار است؛ و علاوه بر آن، هم‌ارزی میان نژادپرستی و «ضدنژادپرستی» (یا به عبارتی، نژادپرستی وارونه) وجود ندارد؛ و در صهیونیسم، این یکی و آن دیگری، درهم‌تنیدگی جدایی‌ناپذیری با یکدیگر دارند. دیگر شخصیت یهودی برجسته، جرج ال. موس، تاریخ‌نگار، که به نظر می‌رسد که متعادل‌تر است، توجهات را به این واقعیت جلب می‌کند که تفکر صهیونیسم درباره‌ی «ملت یهود»، برمبنای طبیعت‌گرایی تیره‌وتاری زاده شد که از اواخر قرن نوزدهم به بعد، نقشی چشمگیر در فرآیند آماده‌سازی ایدئولوژیکی رایش سوم ایفا کردند. [۲۰]

برهان‌آوری و بحث درباره‌ی این موضوع باید ادامه داشته باشد؛ اما فریادهای رسوایی، که در کنفرانس دوربان بلند شد، دقیقاً با قصد پیشگیری از همین برهان‌آوری و بحث بودند.

با این حال، حداقل یک نکته به‌قدر کافی روشن است. درباره‌ی صورت عینی که صهیونیسم به خود گرفت، روابط اجتماعی و «رادیکال»، که در امروز اسرائیل غالب هستند، باید به یهودیانی گوش دهیم که جهت‌گیری دموکراتیک دارند (و تأکید می‌شود

ⁱ Mixed marriage

که خود ایشان، افراط‌گرا نیستند؛ و گواه آن نیز سخنرانی‌های منتشر شده از ایشان در *اینترنشنال هرالد تریبون* است [۲۱].
خب در این جا، گرچه می‌خوانیم که [دموکراسی] در اسرائیل وجود دارد؛ اما این دموکراسی، «از نوع کاستی است که در مدل آتن باستان» (که شالوده آن در بردگی بربرها بود) «و در تمام طول دهه‌ی ۱۹۶۰، در جنوب آمریکا» (عصر مخالفان حقوق مدنی) وجود داشت. تصویری که اسرائیل ارائه می‌کند، روشن است: «اقلیت‌های عرب اسرائیلی می‌توانند رأی بدهند؛ اما ایشان، از بسیاری جهات دیگر، طبقه‌ی دوم محسوب می‌شوند. عرب‌هایی که اسرائیل بر آنها حکومت می‌کند، در کرانه‌ی غربی اشغال‌شده، حق رأی، و تقریباً هیچ حقی، ندارند.» [۲۲] روال اعمال تبعیض علیه فلسطینیان، همراه با «غیرانسان‌تلقی کردن آنان» است. [۲۳]

واقعیت این است که در سرزمین‌هایی، که به نحوی به وسیله‌ی اسرائیل اداره می‌شوند، دسترسی به زمین، تحصیلات، آب، آزادی تحرک و بهره‌مندی از ابتدایی‌ترین حقوق مدنی، تماماً منوط به قومیت هستند. و تنها فلسطینیان با ریسک تخریب اموال‌شان، اخراج از موطن‌شان، شکنجه (حتی اگر صغیر باشند)، و سپرده شدن به جوخه‌های اعدام مواجه هستند. و همه‌ی این‌ها، بر اساس قضاوت دادگاهی وابسته به قوه‌ی قضائیه نیستند؛ بلکه بر مبنای دلخواه مقامات پلیس و نظامی، به عبارتی، تصمیم حاکمیتی نخست‌وزیر، صورت می‌گیرند. آریل شارون، [۲۴] «همچنان، با افتخار درباره‌ی کمپین خشونت‌بار خود علیه مبارزین فلسطینی، در غزه‌ی سی سال قبل سخن می‌گوید که خانه‌ها را با بولدوزر خراب کردند، و والدین نوجوانان دخیل در اعتراض را از موطن خود اخراج کردند.» [۲۵] از این‌رو، چنان‌که جریده‌ی آمریکایی خبر داده، اخراج فرد از موطن وی، صرفاً بر اساس سوءظن یا داشتن رابطه‌ای با پسری جوان، و مشکوک به سنگ‌پرانی به سربازی اسرائیلی، است. و این خطر صرفاً برای فلسطینیان وجود دارد. پس، آیا همین گواهی از نژادپرستی نیست؟

از سوی دیگر، در شرایطی که تقاضای پناهیجویان فلسطینی، برای برگشت به سرزمینی را که با خشونت از آن رانده شده بودند، رد می‌کند، از یهودیان سرتاسر دنیا دعوت کرد تا در کشور یهودی ساکن شوند، و ایجاد مستعمره‌نشینی در سرزمین‌های

اشغالی، که همچنان فلسطینیان از آن اخراج می‌شدند، را ترغیب کرد. اگر این اقدام، پاکسازی قومی نیست، پس چیست؟

درختان و جنگل

در مواجهه با شواهد وحشتناک متکی به واقعیت، درخواست‌های برخی چپ‌گرایان از خلق فلسطین و عرب، مبنی بر احتراز از اظهارنظر درباره‌ی مسائل آشکارا «پیچیده‌ای» نظیر صهیونیسم یا نژادپرستی اسرائیل، و در عوض، محدود کردن خود به انتقاد از شارون یا محکوم کردن وی، چقدر جبهه‌نانه به نظر می‌رسد! اما چنانکه از چپ‌گرایی غربی برمی‌آید، آیا این محکوم‌سازی می‌تواند موقعیتی خلق کند؟ آرت، در پایان سال ۱۹۴۸، به مناسبت دیدار مناخم بگین از ایالات متحده، بسیج علیه مرتکب کشتار دیر یاسین را خواستار شد؛ و خاطر نشان کرد که حزبی که ریاست آن بر عهده‌ی بگین بود [حزب «آزادی» یا *Herut*]، «خویشاوندی نزدیک در سازمان و شیوه‌ها و فلسفه‌ی سیاسی و جاذبه‌ی اجتماعی با احزاب نازی و فاشیست داشت».[۲۶] اما چرا چپ غرب، جرأت نکرد که آشکارا درباره شخص مسئول کشتار صبرا و شتیلا سخن بگوید؟

با این حال، ولو آن‌که محکوم کردن شارون با توجه به جرایم وی باشد، همچنان نمی‌توان بحث را خاتمه‌یافته تلقی کرد. با استفاده از همین منطق، که بخشی از چپ، از ما دعوت می‌کند تا از مسئله‌ی نژادپرستی اسرائیل و نقش صهیونیسم چشم‌پوشی کنیم، می‌توان پرسید که «چرا، کلاً به جای پيله کردن به کاپیتالیسم، خودمان را به محکوم‌سازی حکومت برلوسکونی (یا حکومت‌های قبلی آما تو و دالما) محدود نکنیم؟ چرا، کلاً به جای طرح مطالبی درباره‌ی امپریالیسم و به بحث گذاشتن آن - تمرکز بحث را به بوش پسر (یا کلینتون یا پوش پدر) معطوف نکنیم؟ ولی چنین منطقی، به بی‌خاصیت‌ترین و ناخن‌خشک‌ترین اصلاح‌طلبان تعلق دارد که مایلند این یا آن درخت را سفت‌وسخت معاینه کنند؛ اما وای به حال کسی که به وجود جنگل اشاره می‌کند! با این همه، اگر جنگل را مورد ملاحظه قرار ندهیم، قادر نخواهیم بود که تراژدی خلق فلسطین را به درستی تحلیل کنیم، چه رسد به آنکه این تراژدی را به نحوی

اثباتی، راه‌حلیابی کنیم. این تراژدی، با شارون، یا باراک یا حتی با حکومت‌های پیش از آن‌ها، شروع نشد. آرنت، از «بی‌عدالتی» ای سخن می‌گوید که از همان سال ۱۹۴۶ «در حق عرب‌ها انجام شد»؛ و [او] در همین باب، بیان می‌کند که بنیانگذاری اسرائیل، «چندان به واکنش به یهودستیزی، مربوط نمی‌شود». [۲۷] فی‌الواقع، تنها کافی است جست‌وجویی ولو سریع، در [آثار] هرتسل داشته باشید تا دریابید که از نظر وی، تضاد عمده در این است که به کدام گروه، یهودیان «متعلق به نژاد ایشان» یا در مقابل یهودیان «ادغام‌شده»، تعلق دارند؛ و دومی متهم می‌شود که بازیچه‌ی دست کسانی بوده است که مایلند «شاهد محو یهودیان، از رهگذر اختلاط» و شیوه‌ی «ازدواج آمیخته» باشند (منظور از ازدواج آمیخته، ازدواج کسانی که به کیش یهودیت درآمده‌اند با یهودیان «وفادار به تبار و مذهب یهودی» است). [۲۸]

سبعیت یهودستیزی (که اوج آن، دهشت آشویتس بود)، بدون تردید، جنبش صهیونیسم را به نحوی قدرتمند تحریک کرد؛ اما بنیانگذاران این جنبش، همواره آشکارا بیان کردند که پروژه‌ی صهیونیستی مستقل از یهودستیزی است؛ و حتی اگر «یهودستیزی در این جهان، کاملاً محو شود» صهیونیسم کماکان معتبر خواهد بود. [۲۹] در بیان آرنت، صهیونیسم متعهد به بهره‌برداری از یهودستیزی به‌عنوان «مفیدترین عامل در زندگی یهودی»، و «به‌عنوان نیروی پیش‌ران»، اولاً در تکوین و سپس در توسعه‌ی دولت یهودی است. [۳۰]

نکته‌ی علی‌الخصوص عبرت‌آموز در این باب، دیدار شارون از مسکو است. او، تحول در زندگی فرهنگی و مذهبی اجتماع یهودی در روسیه را ملاحظه کرد؛ و آن را نوعی «عصر طلایی» دانست. به نظر خوب می‌رسد، اما نخست‌وزیر اسرائیل، در مقابل، چنین گفت: «این [وضع] مرا نگران می‌کند؛ به دلیل این واقعیت که ما به یک میلیون یهودی روسی دیگر نیاز داریم». [۳۱] آنچه در اینجا، شارون را دلواپس کرد، خطر یهودستیزی نبود؛ بلکه برعکس، خطر همگون‌سازی بود. نتایج فاجعه‌آمیز گرایش به دقت در تک‌تک درختان در انزوا، و نادیده‌انگاری جنگل به‌طور کلی، اینک بدیهی شده است. بعضی، سیاست استعمارگری قلمروهای اشغال‌شده را مورد انتقاد قرار می‌دهند؛ اما در مورد دعوت آشکار یهودیان روسی (آمریکایی، و آلمانی و غیره) به مهاجرت دسته‌جمعی به

اسرائیل، سکوت اختیار می‌کنند. گویی که هیچ رابطه‌ای میان این دو نبوده است! در حالی که اگر ما خواهان فهمیدن این رابطه باشیم، باید جرأت کرده و به جنگل نگاه کنیم. این جنگل، صهیونیسم است. به عبارتی، استعمارگری صهیونیستی و همه‌ی شیوه‌های نژادپرستانه‌ی آن، زیرا هر صورتی از استعمار، [آن شیوه‌ها را] در پی دارد. پناه‌بردن به «پیچیدگی»، به منظور شانه خالی کردن از تعهد روشنفکرانه و اخلاقی قضاوت صهیونیسم، اتخاذ نگرشی شبیه به نگرش تجدیدنظرطلبی تاریخی است که از تأکید بر «پیچیدگی»، که در مورد آنها، درباره‌ی فاشیسم است، خسته نمی‌شود.

اما دلایلی هم برای آن وجود دارد. قبلاً خود پالمیرو تولیانی [۳۲]، که علیه ساده‌سازی‌های شتابزده هشدار داد، توجهات را به این واقعیت جلب کرد که اگرچه فاشیسم، جنبشی ارتجاعی بود؛ اما جنبشی ارتجاعی بود که حداقل برای یک دوره‌ی زمانی، تا حدودی به برکت عوام‌فریبی اجتماعی، موفق شد که از پایگاهی مردمی بهره‌مند گردد، و حتی روشنفکران را به خود جذب کرد؛ و سرانجام، جنبشی بود که به بدیلی صریح برای چپ بلوغ یافت. و این درسی در روش برای فراتر رفتن در تحلیل فاشیسم است.

توسل به پیچیدگی، وقتی مشروع و ثمربخش است که بتواند بیان غنی‌تر و انضمامی‌تری از قضاوت تاریخی را موجب شود که فراخوانی برای در نظر گرفتن عناصر تمایزگذاری و تضادی است که همیشه در سیر فرآیند تکامل یک پدیده‌ی تاریخی پیچیده بروز می‌کنند. مع‌هذا در موارد دیگر، تسلیم شدن به پیچیدگی، گریز از قضاوت تاریخی است؛ سپردن امور به جادوی توصیف‌ناپذیری است؛ و بالاخره نشانه‌ی سردرگمی اراده، یا به‌عبارت دیگر، زبونی است.

آرمان ضدصهیونیستی فلسطینیان و آرمان یهودیان ترقی خواه

آیا رد این تز که صهیونیسم و بنیانگذاری کشور اسرائیل، اصولاً پاسخی به یهودستیزی هستند؛ یا تصریح این که صهیونیسم از همان ابتدای موجودیت خود، بی‌عدالتی علیه فلسطینیان را پی‌ریزی کرد؛ یکسان‌پنداری خودبه‌خود با این مقوله است که ما باید برای از میان بردن کشور اسرائیل تلاش کنیم؟ بنیان‌گذاری ایالات متحده، جرم اولیه‌ای است که علیه آمریکائیان بومی و مردم سیاه مرتکب شدند. و با این حال، هیچ نقشه‌ای برای برگرداندن سفیدان به اروپا و سیاهان به آفریقا یا بیدار کردن آمریکائیان بومی از خواب ابدی وجود ندارد. اسرائیل نیز از همان آغاز پیدایش، رفتاری با فلسطینیان داشت که تا حدودی شبیه به رفتار با آمریکائیان بومی بود (به‌عبارت دیگر، آنان را از زمین‌شان راند، و گاه آنان را در معرض کشت‌و‌کشتار قرار داد) و تا حدودی شبیه به رفتار با سیاهان (به‌عبارتی، اعمال تبعیض علیه آنان، شکنجه و تحقیر؛ یا در بهترین حالت، اجبار ایشان به اشغال بخش‌های پایین‌تر بازار کار). لذا اگر قرار است روزی عدالت و مصالحه برقرار شود؛ به‌رسمیت‌شناسی چنین جرم اولیه‌ای، نخستین پیش‌نیاز است.

اما آیا چنین نقد رادیکالی از اسرائیل و خود صهیونیسم، ریسک احیای یهودستیزی را در پی نخواهد داشت؟ هانا آرنت، اسطوره‌ی یهودستیزی ابدی را به‌عنوان اسطوره‌ای که ریشه در صهیونیسم دارد، به‌سخره گرفت. زیرا دست‌کم رادیکال‌ترین مروجین آن، با دیدگاه‌های طبیعت‌گرای خود از یک ملت، به طرح «روابط یهودیان و غیریهودیان i i» که تحت سیطره‌ی مخالفت طبیعی و ابدی هستند، گرایش دارند. و این اسطوره‌ی یهودستیزی ابدی، در خیالی ریشه دارد که خودش نیز آکنده از تصورات نژادپرستانه است. در همه‌ی موارد، آنچه بدیهی است، جزء شووینیستی این دیدگاه است. آیا هرتسل نمی‌گوید که «یک ملت، گروهی از مردم است... که به وسیله‌ی دشمنی مشترک، در کنار هم نگه داشته می‌شوند؟» آرنت، متفکر جسور یهودی، چنین بیان می‌کند که در نتیجه‌ی چنین «آموزه‌ی احمقانه‌ای» است که صهیونیست‌ها،

اسطوره‌ی یهودستیزی ابدی را پرورش می‌دهند. [۳۳] این‌ها، نگرش‌هایی هستند که قدمت آنها به ۱۹۴۵ برمی‌گردد؛ اما امروز، حتی بیش از گذشته، وارد هستند. آرت، حتی پس از چرخش به جانبی ضدکمونیستی و ضدمارکسیستی، در سال ۱۹۶۳، اعلام کرد که «یهودستیزی، به خاطر هیتلر، بی‌اعتبار شده است؛ اما شاید این بی‌اعتبار شدن، برای همیشه نباشد؛ ولی فعلاً که اینطور است». [۳۴] در این چرخش، یک دانشور شهیر معاصر آمریکایی در عرصه‌ی علوم سیاسی، چنین نوشته است: «در اروپای غربی، سامی‌ستیزی، که علیه عرب‌ها هدف‌گیری شده است، تا اندازه‌ی زیادی، جایگزین سامی‌ستیزی معطوف به یهودیان شده بود». [۳۵] در واقع، آنچه او می‌گوید، نه تنها در مادرشهرهای اروپای غربی صادق است؛ بلکه همچنین و علی‌الخصوص به خاورمیانه نیز تعمیم‌پذیر است.

تعهد اصیل به ضدیت با نژادپرستی، با ادای احترام به قربانیان گذشته‌ی آن، هر اندازه نیز که وظیفه‌شناسانه باشد، سنجیده نمی‌شود؛ بلکه اولین و مهم‌ترین نکته در این زمینه، حمایت امروز ما از آن قربانیان است. اگر ما امروز نتوانیم آرمان خلق فلسطین را به آرمان خودمان تبدیل کنیم؛ مبارزه علیه نژادپرستی، صرفاً عبارتی توخالی است. به همین خاطر است که فراخوان برای احاله‌ی «یهودستیزی، یا صهیونیسم‌ستیزی اصولی، به نژادپرستان» را در «روزنامه‌ای کمونیستی» با شور و اشتیاق می‌خوانند. [۳۶] مؤلف یا ترکیب‌کننده‌ی چنین ادعایی، در عین رد صریح اتهام استعمار و نژادپرستی وارده به صهیونیسم، در اطلاق عنوان ننگین نژادپرست به ویکتور کلمپر و هانا آرت (و سایرین) تردید نمی‌کند. وقتی آرت در «آی‌شمن در اورشلیم» را به سال ۱۹۶۳ منتشر کرد، و صهیونیسم و تلاش اسرائیل برای استفاده‌ی ابزار از آن دادگاه برای تجدید سازمان علیه احساسات ضدعربی را به باد انتقاد تندوتیز گرفت؛ او را هدف کمپین بین‌المللی منجرکننده‌ای قرار دادند که تلاش داشت آرت را به‌عنوان فردی یهودستیز، زیر سؤال برد. در فرانسه، هفته‌نامه‌ی نوول اوبزرواتور، گزیده‌هایی را که با بدخواهی از این کتاب دستچین شده بود منتشر کرد، و درباره‌ی مؤلف چنین پرسید:

Est-elle nazie? [آیا او نازی است؟] [۳۷]

این کمپین، هرگز متوقف نشد؛ اما امروزه، به سراغ هدف‌های آسان‌تر می‌رود. چنان‌که از ستون‌های *اینترنشنال هرالد تریبون* [می‌توان دریافت که] مروجین ترقی‌خواه اجتماع یهودی آمریکایی، این فریاد هشدار را بلند کرده‌اند که «تنها فلسطینیان نیستند که به نحوی غیرانسانی با ایشان رفتار می‌شود؛ بلکه هر یهودی، که ارزیابی کلی وی از اسرائیل، انتقادی است، یا هر کسی که صهیونیسم را مورد پرسش قرار می‌دهد [نیز در معرض چنین رفتارهای غیرانسانی است]». این نگرشی است که می‌تواند بهای سنگینی را بر ایشان تحمیل کند؛ و افزون بر اهانت‌ها، تهدیدهای مکرر به مرگ را نیز دریافت کنند. [۳۸] یک چپ‌گرا، با پذیرش بدون قید و شرط معادله‌ی صهیونیسم‌ستیزی و یهودستیزیِ پرورده‌ی رهبران اسرائیل، نه تنها به مبارزه‌ی فلسطینیان، بلکه به مبارزه‌ی یهودیان ترقی‌خواه در اسرائیل و سرتاسر جهان، که از برخی جهات، دشواری آن و داشتن شجاعت برای آن، کم‌تر از مبارزه‌ی فلسطینیان نیست، نیز خیانت می‌کند.

ترجمه‌ی ایتالیایی به انگلیسی: رودریک دی

پیوند با متن اصلی:

<https://www.marx21.it/archivio/rivista-archivio/il-sionismo-e-la-tragedia-del-popolo-palestinese/>

یادداشت‌ها

[۱] در تاریخ ۳ سپتامبر ۲۰۰۱، ۵ روز قبل از پایان کنفرانس، هیأت نمایندگی اعزامی ایالات متحده آمریکا و اسرائیل، با اعلام مخالفت‌های خود نسبت به شرح مذاکرات، از ادامه‌ی شرکت در کنفرانس کناره‌گیری کردند. ر. د.

[۲] یوهان گوتلیب فیشته (۱۸۱۴-۱۷۶۵)، شخصیتی برجسته در عرصه‌ی فلسفه‌ی آلمانی ر. د.

[۳] و. ای. لنین، «نقد امپریالیسم» (۱۹۱۶)، فصل یازدهم، *امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*. [و.پ]

[۴] شعار معروف صهیونیستی. [و.پ] ر. د.

[۵] ادوارد و. سعید، *مسئله‌ی فلسطین* (۱۹۹۵)، صص. ۹۹-۱۰۰.

[۶] هانا آرنت، «صهیونیسم تجدیدنظر شده» (۱۹۴۴)، *مجله منورا*. [و.پ]

- [۷] هانا آرت، آلبرت انیشتین، و دیگران، «حزب فلسطین نوین: مناخم بگین و هدف‌های جنبش سیاسی مورد بحث» (نامه‌ی سرگشاده به نیویورک تایمز، ۲ دسامبر ۱۹۴۸). [وب]
- [۸] هانا آرت، «صهیونیسم تجدیدنظر شده» (۱۹۴۴)، *مجله منورا*. [وب]
- [۹] ویکتور کلمپرر، من شهادت خواهم داد، ج ۲: *خاطرات سال‌های [حاکمیت] نازی*، ۱۹۴۵-۱۹۴۲. [وب]
- [۱۰] ویکتور کلمپرر، من شهادت خواهم داد، ج ۲: *خاطرات سال‌های [حاکمیت] نازی*، ۱۹۴۵-۱۹۴۲. [وب]
- [۱۱] ویکتور کلمپرر، من شهادت خواهم داد، ج ۱: *خاطرات سال‌های [حاکمیت] نازی*، ۱۹۴۱-۱۹۳۳. [وب]
- [۱۲] این بخش، به طرز اسرارآمیزی از ترجمه‌ی انگلیسی خاطرات کلمپرر، که برنده جایزه نیز هست، حذف شده است. رجوع به نسخه‌ی اصلی آلمانی (تأکید از من): «نوشته‌های صهیونیستی» هر تسل. من، عمیقاً تحت تأثیر ارتباط با هیتلریسم هستم. همین سه‌گانه: سنت بیش از حد تأکید شده، آمریکاگرایی بیش از حد تأکید شده، وابستگی بیش از حد تأکید شده به تهیدست» ویکتور کلمپرر، من شهادت خواهم داد، ج ۱: *خاطرات سال‌های [حاکمیت] نازی*، ۱۹۴۵-۱۹۴۲. ص. ۱۴۶. [وب] ر. د.
- [۱۳] «حدود نیم ساعت فاصله تا قصبه کوچک وادی‌الشنین [نس زبونا]. [...] من مجبور شدم که تقریباً به خانه‌ی هر مهاجر سر بزنم. [...] کاروان‌سوارانی، از سمت کوچ‌نشین رخووت، چهار نعل به سمت ما آمدند. حدود بیست مرد جوان بودند که نوعی *فی‌البداهه* را به صحنه آوردند که ترکیبی از خواندن پرجوش‌و‌خروش آوازهای عبری بود. آنان، پیرامون کالسکه‌ی ما ازدحام کردند. [...] و [خاطره‌ای از] کابوی‌های غرب دور دشت‌های آمریکایی را - که زمانی در پاریس دیده بودم - را به یادم آوردند». تئودور هر تسل، *خاطرات تئودور هر تسل* (۱۹۷۸)، اورشلیم، ۲۸ اکتبر ۱۹۸۹. [وب] ر. د.
- [۱۴] تئودور هر تسل، کشور (یا دولت) یهودی (۱۸۹۶)، [وب]
- [۱۵] هانا آرت، آلبرت انیشتین، و دیگران، «حزب فلسطین نوین: مناخم بگین و هدف‌های جنبش سیاسی مورد بحث» (نامه سرگشاده به نیویورک تایمز، ۲ دسامبر ۱۹۴۸). [وب]
- [۱۶] هانا آرت، «صهیونیسم تجدیدنظر شده» (۱۹۴۴)، *مجله منورا*. [وب]
- [۱۷] هانا آرت، «صهیونیسم تجدیدنظر شده» (۱۹۴۴)، *مجله منورا*. [وب]
- [۱۸] هانا آرت، «صهیونیسم تجدیدنظر شده» (۱۹۴۴)، *مجله منورا*. [وب]
- [۱۹] هانا آرت، *آیتمن در اورشلیم: گزارشی درباره ایده‌ی ابتذال شر* (۱۹۶۳).
- [۲۰] جرج ال. موس، *بحران اینتولویژی آلمانی* (۱۹۶۴)، صص. ۳-۱۸۲ [وب]
- [۲۱] *اینترنشنال هرالد تریبون*، روزنامه انگلیسی - زبان که در خلال سال‌های ۱۹۶۷ الی ۲۰۱۳، در فرانسه منتشر می‌شد. لوسوردو، نقل قول‌های بسیاری از این روزنامه دارد که پروژه‌های جالب به نوبه‌ی خود است. [وب] ر. د.

صهیونیسم و تراژدی خلق فلسطین

- [۲۲] رابرت ا. لوین، «یهودیان سرتاسر دنیا، شارون را انتخاب نکردند» (۵ ژوئیه ۲۰۰۱)، *اینترنشنال هرالد تریبون*. [وب]
- [۲۳] مایکل لرنز، «یهودی که اسرائیل را زیر سؤال می‌برد، به مرگ تهدید می‌شود» (۲۳ مه ۲۰۰۱)، *اینترنشنال هرالد تریبون*.
- [۲۴] نخست‌وزیر اسرائیل ۲۰۰۶-۲۰۰۱، در اسرائیل به‌عنوان قهرمانی جنگی مورد تکریم است، و در سایر نقاط به‌عنوان جنایتکاری جنگی. او، هرگز به خاطر جرایمش، مسئول شناخته نشد. ر. د.
- [۲۵] لی هاکستادر، «مسئول فلسطینی، بعنوان تروریست توصیف می‌شود» (۲۰۰۱)، *اینترنشنال هرالد تریبون*.
- [۲۶] هانا آرنت، آلبرت انیشتین، و دیگران، «حزب فلسطین نوین: مناخم بگیرن و هدف‌های جنبش سیاسی مورد بحث» (نامه سرگشاده به نیویورک تایمز، ۲ دسامبر ۱۹۴۸). [وب]
- [۲۷] هانا آرنت، «کشور یهودی: پنجاه سال بعد» (۱۹۴۶). [وب]
- [۲۸] تئودور هرتسل، کشور (یا دولت) یهودی (۱۸۹۶)، [وب]
- [۲۹] ماکس نوردو، «متون مربوط به صهیونیسم: پیمایش صهیونیسم» (۱۹۰۵) [وب]
- [۳۰] هانا آرنت، «کشور یهودی: پنجاه سال بعد» (۱۹۴۶). [وب]
- [۳۱] در ویلیام سافیر، «شارون در مسکو، شمشیر به دست» (۲۰۰۱)، *اینترنشنال هرالد تریبون*.
- [۳۲] رهبر حزب کمونیست در ایتالیا ۱۹۶۴-۱۹۳۸. ر. د.
- [۳۳] هانا آرنت، «صهیونیسم تجدیدنظر شده» (۱۹۴۴)، *مجله منورا*. [وب]
- [۳۴] هانا آرنت، آیشمن در اورشلیم: گزارشی درباره ایده ابتدالی شُر (۱۹۶۳).
- [۳۵] ساموئل پ. هانینگتون، رویارویی تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی (۱۹۹۶).
- [۳۶] رینا گاگلیاردی، «بحث درباره‌ی صهیونیسم و چپ‌گرایان» (۲۹ اوت ۲۰۰۱)، *لیبراسیون*.
- [۳۷] آموس الون، «مورد هانا آرنت» (۱۹۹۷)، *نقد کتب نیویورک*. [وب]
- [۳۸] مایکل لرنز، «یهودی که اسرائیل را زیر سؤال می‌برد، به مرگ تهدید می‌شود» (۲۳ مه ۲۰۰۱)، *اینترنشنال هرالد تریبون*.